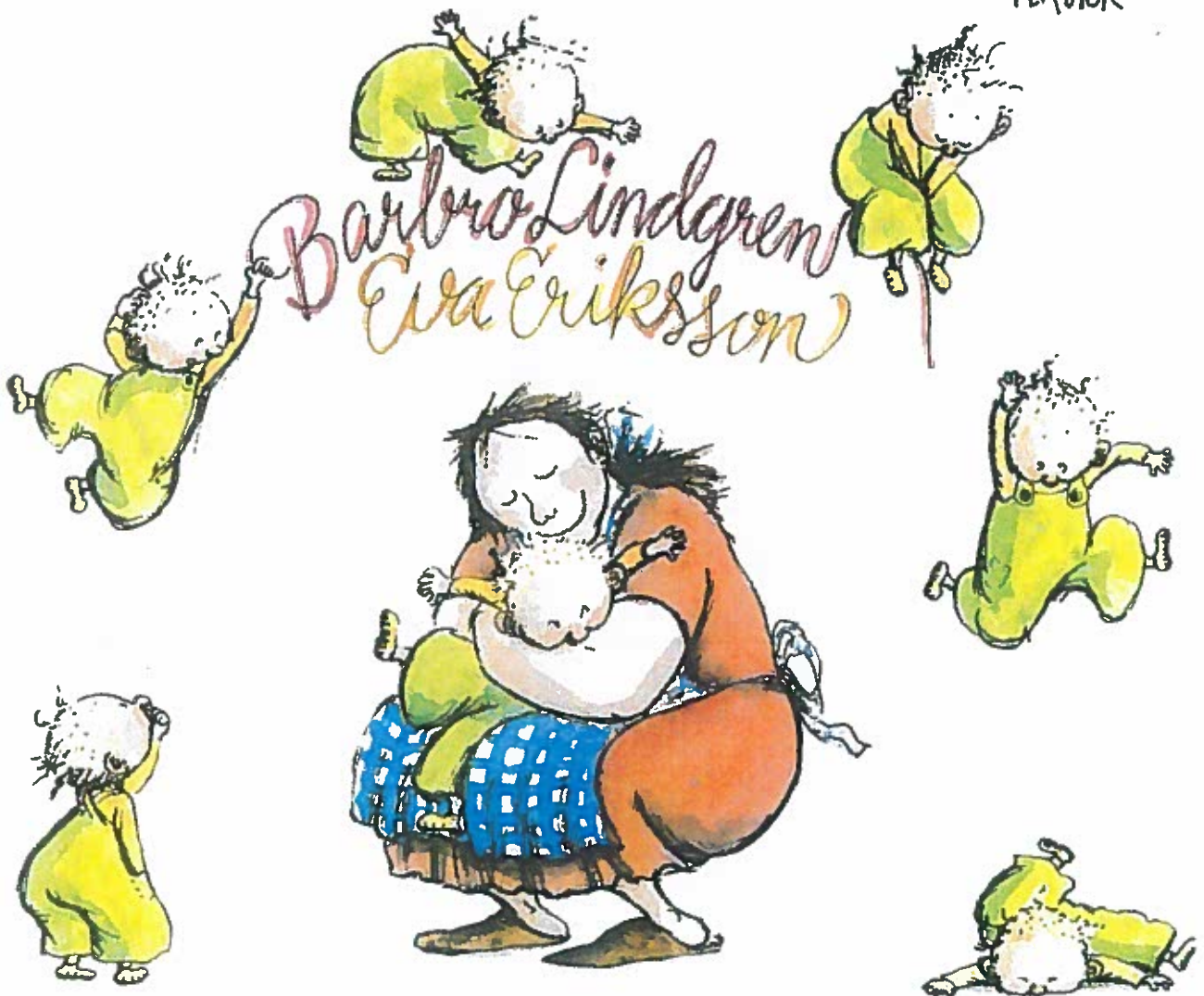


PERISK



Barbro Lindgren
Eva Eriksson

کودک بی پروا

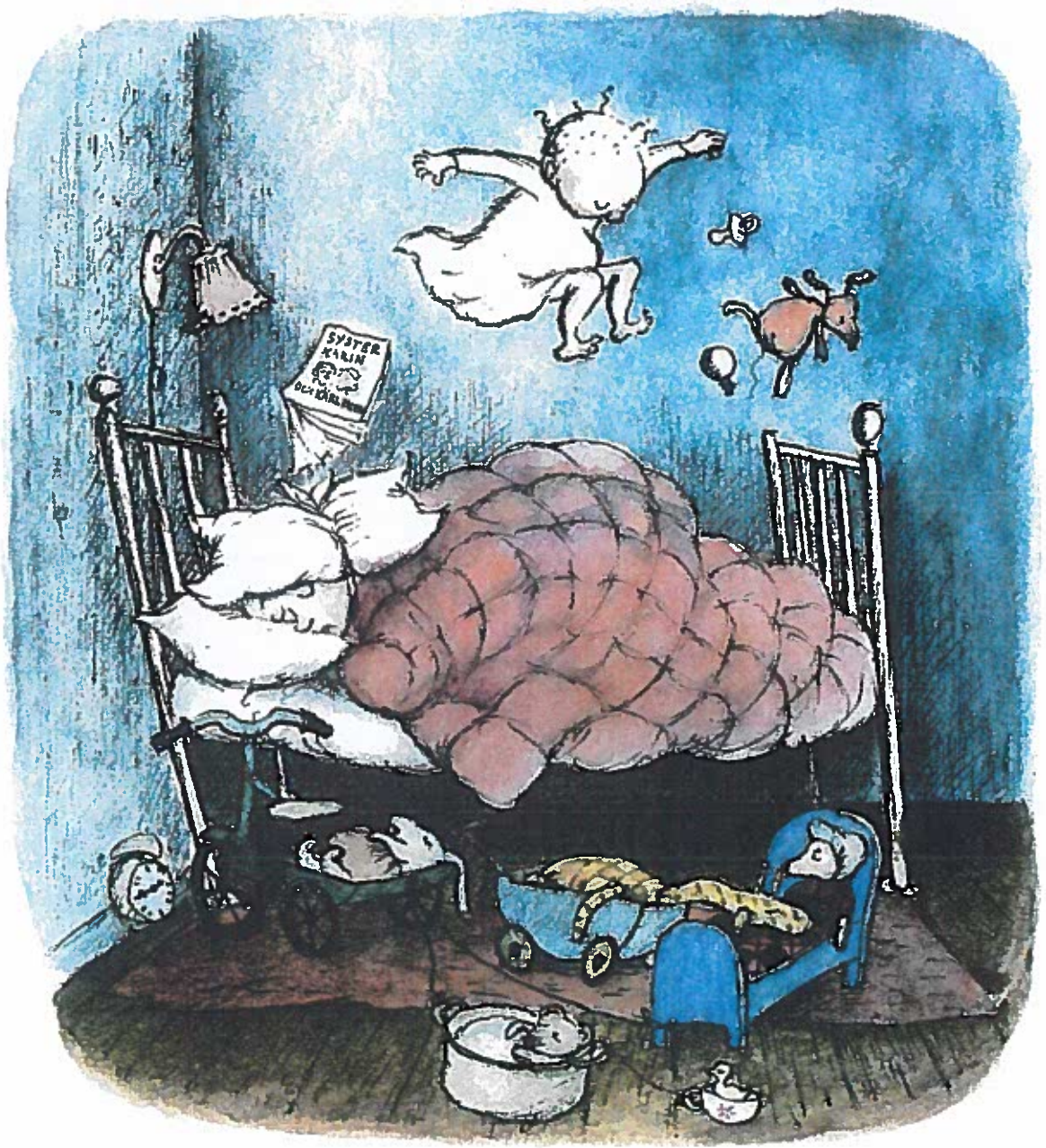


کودک بی پروا سفر می کند



مامان و کودک بی پروا

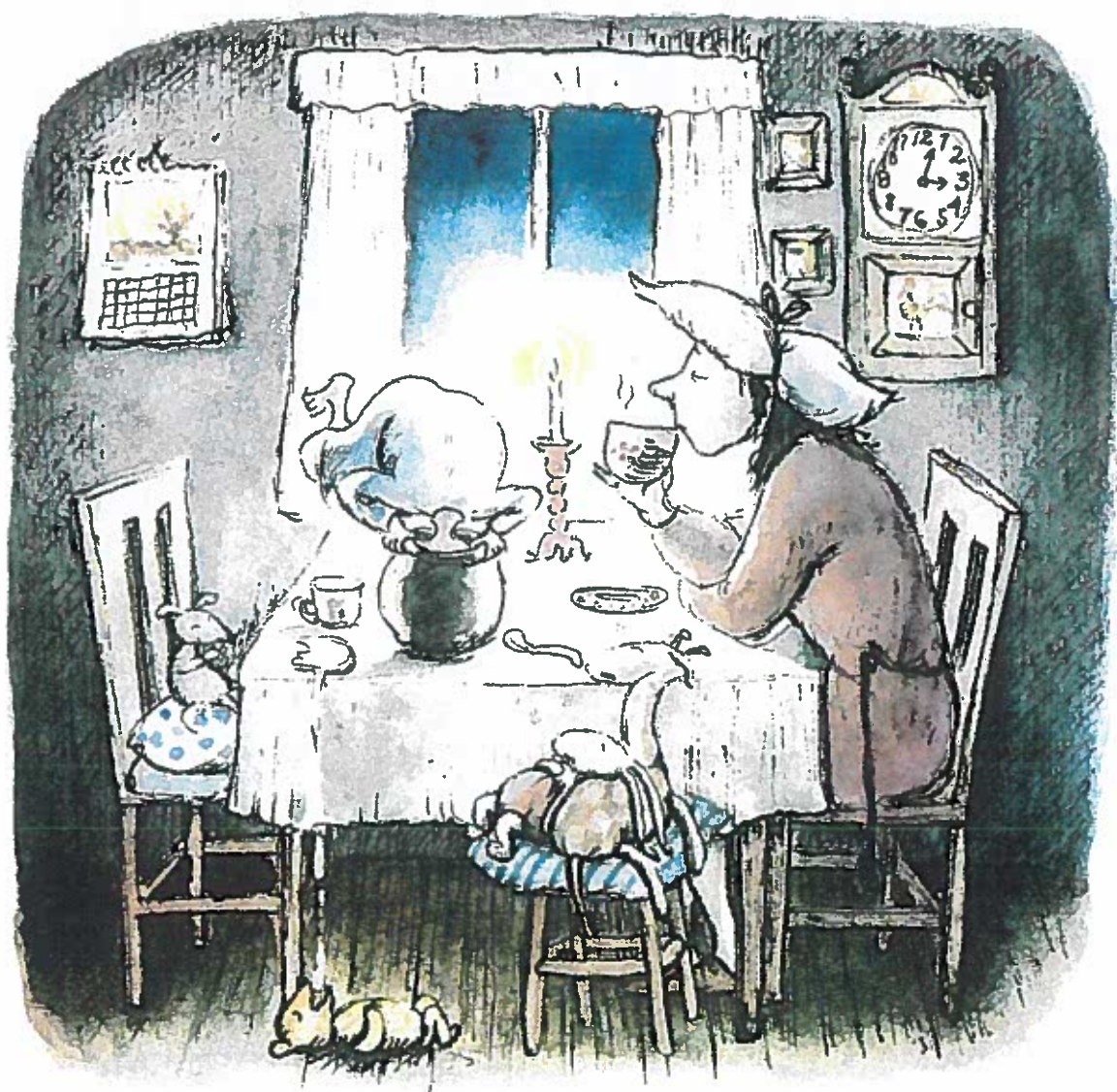


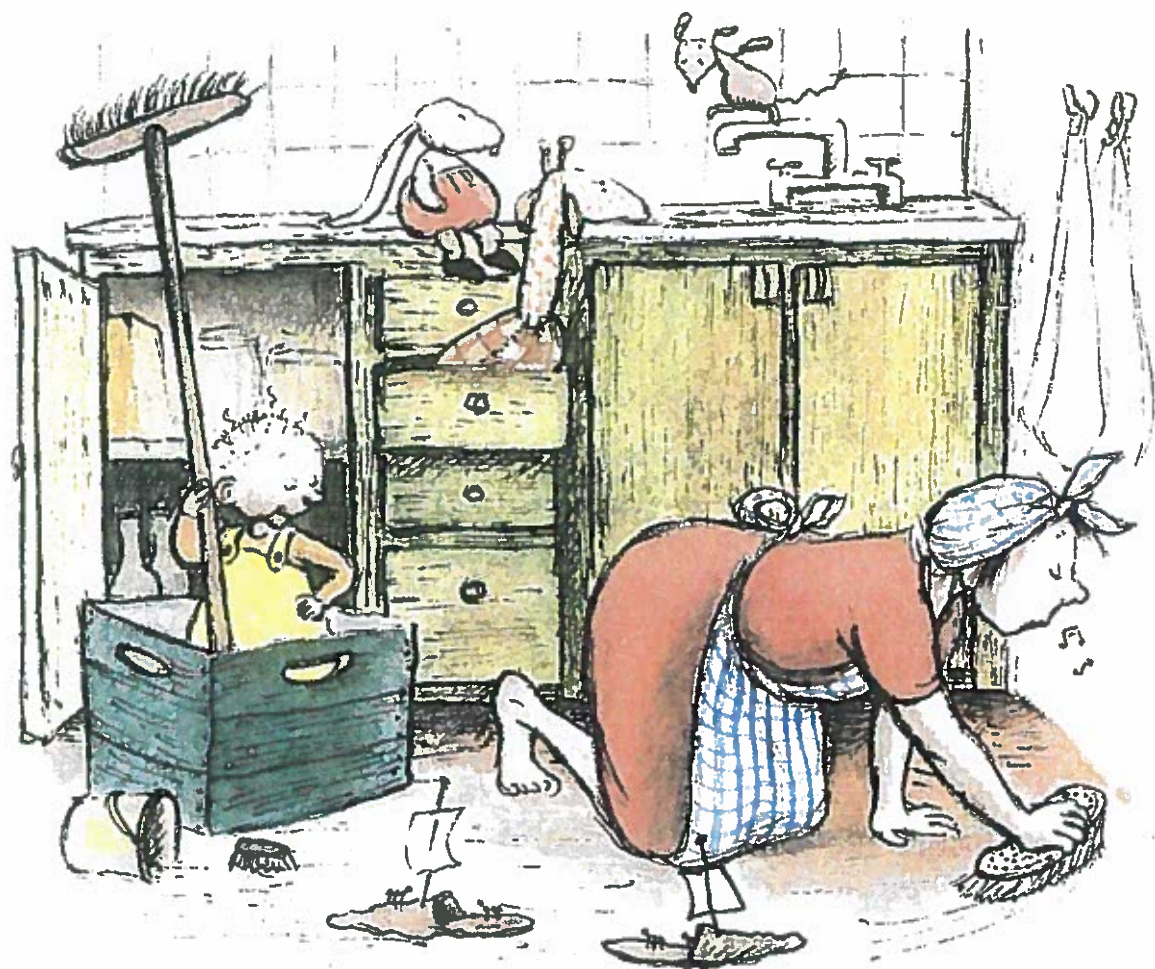


این کودک بی پروا
وحشتناک شلوغی
می کند.
و وسط شب پشتک
می زند.

او مانند عقاب
پرواز می کند
و مانند
خرس هم
عصل می خورد.

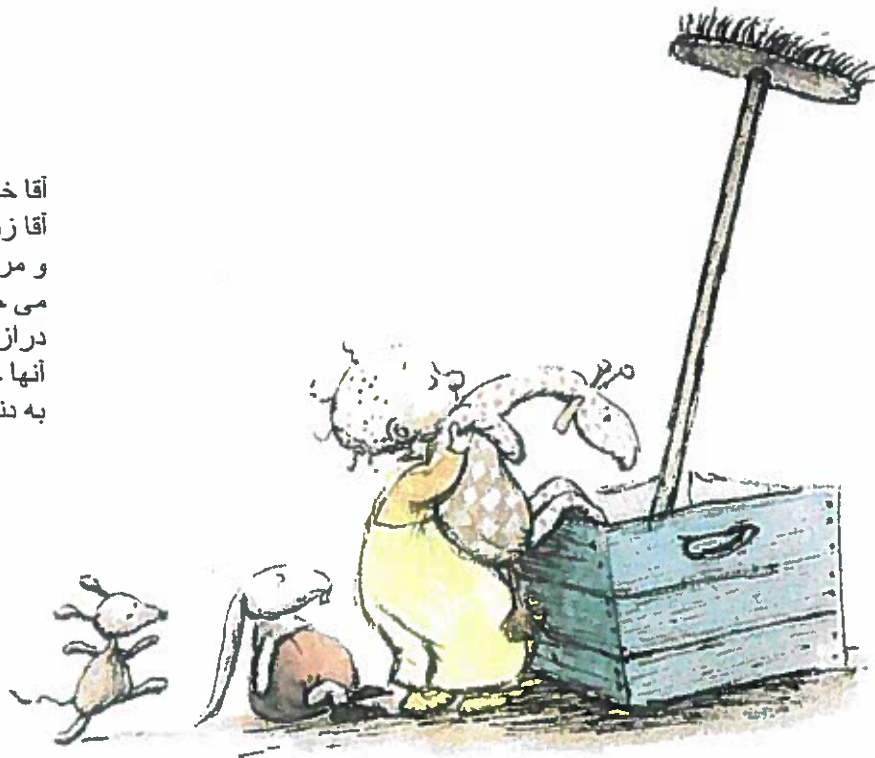
بله، کودک همیشه هر چه
را که بخواهد انجام می دهد.
همیشه مهربان بودن
هم در کار نیست.



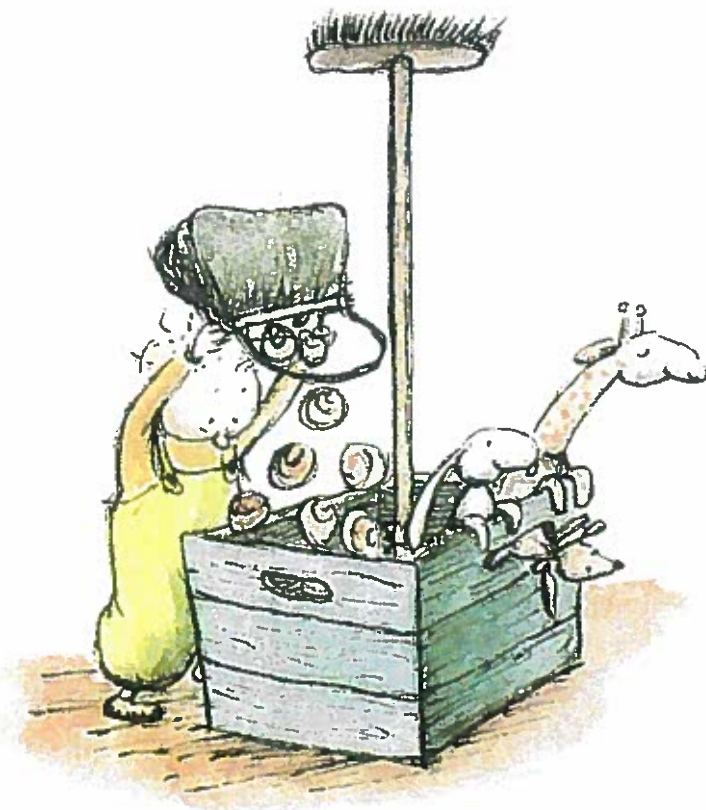


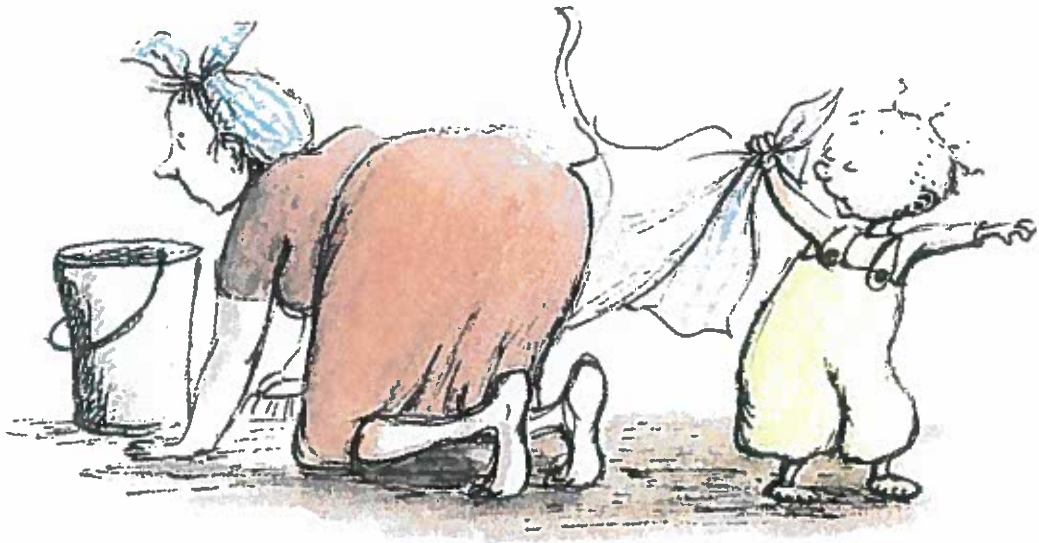
او یک روز قیل
از اینکه فکر جالبی
به مغزش برسد
خیلی بی شوق بود.
او کشوی کمد مادرش
را بیرون می کشد.
چون او حالا می خواهد
دور جهان را با قایق بگردد.

آقا خرگوش
 آقا زرافه
 و مرد کوچک
 می خواهند در این سفر
 دراز با او باشند.
 آنها حالا واقعا می خواهند
 به دنیای دور دست بروند!



اول کودک قایق را
 از کلوچه‌هایی که مادرش
 نگه داشته بود بار می کند.
 و البته خوشبختانه مادر
 آنها را از یاد برده بود.





او بادبان را افراشته می کند
و قایق خود را مستقیم به
دریا هدایت می کند.
او حالا خیس می شود!



مادر دست تکان می دهد
و می گوید: خدا حافظ،
"کودکم مواظب زمین
و دریا باش."



کودک هم بایستی در قایق
کوچکش بخنند.
ها ها! و ها ها!
چون حالا یک
آواز دیگری خوانده می شود.



بزودی به امواجی به
بزرگی ساختمان می رسند.
هم مرد و هم موش باید
خودشان را محکم نگه دارند
آقا خرگوش
و آقا زرافه
از ترس می لرزند.
اولین باره که آنها
به دریا می زنند!

مرد کوچک
پوزه خود را جلو میکشد
و به عرشه قایق می رود.



ولی کودک او را با استفاده
از یک نخ نجات می دهد.



کودک و مرد کوچک،
کلوچه‌ها را پرت می‌کنند
تا ماهی کیبود می‌گردد.
و به نظر آنها این کافی می‌باشد!



آنها به یک ماهی می رسند،
یک اردک ماهی گرسنه:
من شما ها را می گیرم!
آقا خرگوش و آقا زرافه
هم وحشتناک می ترسند.



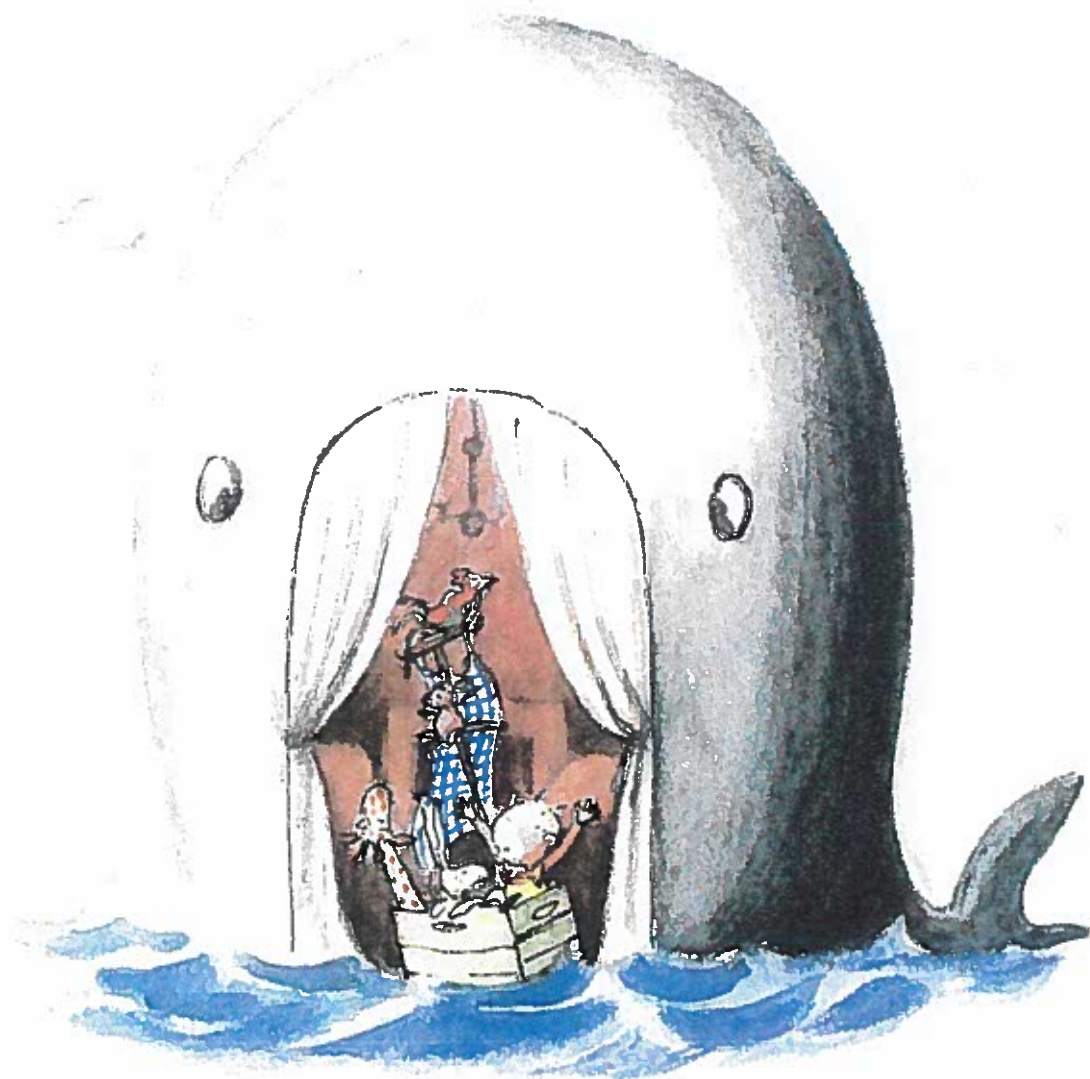


بعدا آنها به یک
خروس خیس می رسند.
آیا او گم شده است؟
خروس می خواند و فریاد می زند:
کودک، خواهش می کنم!
تا به عمق آب فرو نرفته ام
و زیادتیر خیس نشده ام!
من را سوار قایق خود کن.



کودک هم به سرعت باد
 او را نجات می دهد
 خروس می خواند
 به هر گونه کودک
 یک بوسه می زند.
 ولی خرگوش و زرافه
 از خروس ترس دارند.
 آنها داشتن موز را به
 خروس ترجیح می دهند!





بعدا يك سالن بزرگ
باز می شود.
ویس! قایق به داخل
لغزیده می شود.
ولی این که یک نهنگ می باشد!



شکم نهنگ همیشه
 خیلی آرام است.
 به نظر نهنگ هم
 قایقها طعم بدی دارند.
 پس او قایق را به بیرون تف می کند:
 توی، توی و توی-توی!
 خوب بود که قایق را تف کرد،
 چون حالا آزاد هستند.
 و حالا آنها دوباره تو دریا هستند،
 و بعدا برای دوست جوانمان
 چه اتفاقی می افتد؟



بله، کسی فریاد می زند
و یک ظرف در دست دارد:
کودک بیا خانه
حالا غذا به شما می دهم!
و حالا آب ناگهان
ناپدید می شود.
آنها بسیار آسان
به خشکی می رسند.



ولی کودک تا باد موافق می وزد
قایق را هدایت می کند،
و آب از هر وقت بیشتر
فواره می کند!



سپس طوفانی
سهمگین می آید.
و خرگوش و زرافه
بلند مادرشان را صدا می کنند.
خروس هم مانند
دیوانه‌ای می خواند.
ولی کودک، بله کودک
مثل همیشه مغرور می باشد!



مرد کوچک
مشکلی ندارد.
او خودش را به
آقا خرگوشه چسبانده است.
او حتما از بار کلوچه‌اش
زیاد از حد خورده است!



قایق با مرد و با موش
وسط طوفان
و خروش امواج
یک دور کامل می زند.

به نظر شما نهایت
این داستان به کجا می کشد؟
آنها با چلپ و چلوپ
و دو تا دو تا
به دریا می افتند.



ولی کودک آنها را
یکی یکی از آب نجات می دهد
و همگی را دوباره
روی قایق می آورد.



او همه کلوچه‌ها را
از آب می‌گیرد.
خروس هم از چنگال
تا سر خیس می‌باشد.



خرگوش و زرافه
شروع به گریه کردن می‌کنند.
آنها اینقدر بلند گریه می‌کنند
که قایق را به لرزه در می‌آورند.
ولی کودک و مرد کوچک
به این آواز می‌خندند!



بعدا آرام می شود،
و طوفان دور می شود.
بعدا یک آختاپوت با مرکب
ظاهر می شود.
آقای آختاپوت برای هر یکی
دست کم یک بازو دارد،
او می گیرد و می گیرد،
ولی کودک می خندد و قایق را
تا خشکی هدایت می کند.



سپس ناگهان
آب ناپدید می شود.
آنها در جاییکه به ساحل رسیده‌اند
به اطراف خود
نگاه می کنند.
حالا در جایی دور
ساعت دوازده را نشان می دهد.
آنها به زمین
مامانشان برگشته‌اند!





او البته هنگامی که آنها
خشک به خانه می رسند
خیلی خوشحال می گردد



ولی خروس چه؟
او از کجا می آید؟
بله، او میتواند چنین سوالی بکند.



Bokklubbens Barn